



۱ مقدمه: در این نوشتار سعی شده است تا شرح مختصری از نظریه‌ی کاربایه‌ی ارزش، به عنوان سنگ بنا و گوهر اساسی اقتصاد سیاسی مارکسیستی، ارائه و سپس سه برهان برای اثبات آن بیان شود. برای شرح و تبیین نظریه‌ی ارزش مارکس، ناگزیر از تعریف و بررسی برخی مفاهیم مرتبط با این نظریه هستیم. مارکس اثر سترگ خود **سرمایه** را با معرفی و شرح خصوصیات «کالا» آغاز می‌کند زیرا «ثروت جوامعی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بر آنها حکم‌فرماست، به شکل توده‌ی عظیمی از کالاها نمایان می‌شود» لذا ما نیز بحث را با مفهوم کالا و خواص و مشخصات آن آغاز می‌کنیم.

کالا چیست؟

کالا یک شیء خارجی است که اولاً به وسیله خواص خویش یکی از نیازهای انسان را برآورده می‌سازد و ثانیاً هدف از تولید آن، نه مصرف مستقیم تولیدکننده بلکه مبادله با کالای دیگری است و این خصیصه‌ی دوم کالا که آن را از محصولات سایر اشکال فعالیت‌های تولیدی انسان متمایز می‌سازد، واجد اهمیت بسیار است: تولید کالا نتیجه‌ی مستقیم تقسیم کار اجتماعی است یعنی بدون تقسیم کار اجتماعی تولید کالایی وجود نخواهد داشت و البته توجه به این نکته، بسیار مهم است که عکس این موضوع صادق نیست. به بیان دیگر می‌توان در یک جامعه، تقسیم اجتماعی کار را شاهد بود بدون آن که الزاماً مناسبات کالایی در آن جامعه وجود داشته باشد. مارکس جوامع بدوی هندی و نیز تقسیم کار در یک کارخانه را که در آن کار بر مبنای نظم معینی تقسیم می‌شود، به عنوان نمونه‌هایی از این موضوع نام می‌برد. (مارکس، ۱۳۹۴: ۷۱)

اهمیت این دیدگاه مارکس زمانی آشکار می‌شود که آن را با دیدگاه «آدام اسمیت» مقایسه کنیم که تقسیم کار را ناشی از «میل مشخص طبیعت آدمی» به مبادله می‌داند. (اسمیت، ۱۳۵۷: ۱۴)

دیدگاه مارکس، شکل کالایی مناسبات اقتصادی را تنها به عنوان یکی از اشکال ممکن زندگی اقتصادی درک می‌کند و نه شکل منحصر به فرد آن که برآمده از «طبیعت آدمی» است. این رویکرد به معنی وجود آغازی تاریخی برای شکل‌گیری مناسبات کالایی است؛ امری که تعارضی قاطع با ادعای ازلی و ابدی بودن این شکل خاص از زیست اقتصادی دارد.

ارزش مصرف کالا

کالاها باید بتوانند نیازی از انسان‌ها را مرتفع سازند به عبارت دیگر مصرف کالاها به دلیل خواصی در آن‌هاست که قادر به برطرف کردن نیازمندی خاصی - فیزیکی یا روانی - از انسان است.

ارزش مصرف کالا، ناشی از خواص فیزیکی، شیمیایی و... هر کالا است که بر مبنای آن هر کالا می‌تواند نیاز یا نیازهایی را از انسان ارضا کند. شناخت و کشف خواص گوناگون کالاها امری تاریخی است و از سوی دیگر ارزش مصرف نمایانگر رابطه‌ای میان مصرف‌کننده و کالا است که مارکس به همین دلیل، بررسی آن را از حوزه اقتصاد سیاسی خارج دانسته است اما با این همه به یاد داشته باشیم که محصول یا کالایی که فاقد ارزش مصرف باشد اصولاً قابل مبادله نخواهد بود و به گفته مارکس «ارزش‌های مصرف در عین حال قوایم مادی ارزش مبادله هستند».

رابطه ارزش و ارزش مصرف

درباره رابطه میان «ارزش» و «ارزش مصرف» یادآوری چند نکته ضروری است: ممکن است چیزی «ارزش مصرف» باشد اما «ارزش» نباشد؛ تمامی اشیایی که بدون انجام کار انسان بر روی آن‌ها برای بشر مفیدند در این مقوله می‌گنجد: هوا، آب رودها، مراتع طبیعی و مانند آن.

در مقابل اما اگر شیء فاقد «ارزش مصرف» باشد لزوماً فاقد «ارزش» نیز هست حتی اگر برای تولید آن نیروی کار مصرف شده باشد؛ نیروی کاری که برای تولید شیء بی‌مصرفی صرف شده در حقیقت به هدر رفته و به زعم مارکس حتی «آن کار، کار شمرده نمی‌شود و بنابراین ارزشی هم به وجود نمی‌آورد» (مارکس، ۱۳۹۴: ۷۰)

ارزش مبادله

چنان که بیان شد کالا اصولاً برای مبادله با سایر کالاها تولید می‌شود یعنی هدف از تولید آن نه مصرف مستقیم توسط تولیدکننده بلکه مبادله با یک ارزش مصرف دیگر است.

ارزش مبادله، برخلاف ارزش مصرف، یک امر عَرَضی است و تنها هنگامی نمود می‌یابد که یک کالا در برابر کالای دیگر قرار گیرد؛ مقدار خاصی از گندم با مقادیر خاصی از گوشت، نمک، طلا و... مبادله می‌شود. به بیان دیگر «ارزش مبادله» بیان کمی نسبت‌های معینی از ارزش‌های مصرف گوناگون است که قابل تحویل به یکدیگرند.

در نگاه اول به نظر می‌رسد بر مبنای این تعریف از «ارزش مبادله» که به صورت نسبت‌های خاص کالاها بیان شده است، ما با ارتباط میان کالاها مواجه ایم اما آنچه که در این میان نباید مغفول بماند، مناسبات اجتماعی خاصی است که «ارزش مبادله» تنها نمود بیرونی آن است؛ ارزش مبادله بیانگر رابطه‌ی اجتماعی ویژه‌ای است میان صاحبان/تولیدکنندگان محصولات گوناگون که در این رابطه‌ی ویژه، محصولات به صورت کالا در می‌آیند؛ مناسبات خاصی که طی آن محصولات انواع مختلف کار، به صورت مستقل و نیز برای مبادله‌ی افراد خصوصی تولید شده‌اند.

در این وضعیت چون تولیدکنندگان/صاحبان محصولات، به واسطه مبادله محصولات خویش با هم تماس برقرار می‌کنند لذا خصلت اجتماعی خاص کارهایشان نیز از همین منظر درک می‌شود.

رابطه ارزش و ارزش مبادله

ارزش مبادله «نمود» ارزش مستتر در کالا یا به عبارت دیگر شکل پدیداری ارزش است؛ شکلی که به واسطه حذف ارزش مصرف کالاها در فرآیند مبادله، «ارزش» خود را از طریق آن متجلی می‌سازد و اهمیت بررسی این شکل ارزش از آن روست که بررسی شکل طبیعی یا «ارزش مصرف» کالاها نه تنها قادر نیست تا ما را به درک «ارزش» رهنمون سازد بلکه تنها پس از نادیده گرفتن این «ارزش‌های مصرف» یا اشکال طبیعی کالاها در فرآیند مبادله است که امکان درک کالا به عنوان چیزی واجد ارزش فراهم می‌آید. در حقیقت از آنجایی که ارزش مبادله تنها در وضعیتی وجود دارد که کالاها در برابر یکدیگر قرار گیرند و «در جمع حاضر باشند». لذا ارزش مبادله از یک منظر رابطه‌ی میان کالاهای متفاوت است اما هر کالا دارای کیفیتی اجتماعی است که این کیفیت خود را به صورت کمی در ارزش مبادله نمایان می‌کند و به گفته مارکس می‌توان به جای این گفته که کالاها ارزش مصرف و ارزش مبادله هستند، به صورت دقیق‌تر گفت که هر کالا یک «ارزش مصرف» و یک «ارزش» است.

پل سوئیزی در کتاب ارزشمند خود **نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری** رابطه‌ی خاص میان صاحبان/تولیدکنندگان را «مساله کیفی ارزش» و بررسی رابطه کمی بین کالاها را «مساله کمی ارزش» می‌نامد و اصالت نظریه مارکسیستی ارزش را درک و تلفیق این دو جنبه گوناگون می‌داند. (سوئیزی، ۱۳۵۸: ۳۸)

نظریه‌ی مارکسیستی ارزش

کالاها چگونه و بر چه مبنایی با هم مبادله می‌شوند؟ چه چیز موجب می‌شود تا مقدار خاصی از کالای «الف» دقیقاً با مقدار معینی از کالای «ب» و یا مقدار دیگری از کالای «ج» همسنگ ارزیابی شده و مبادله شود؟ چنان که اشاره شد، نظام مبتنی بر مبادله یک شیوه زیست اقتصادی خاص و پدیده‌ای تاریخی است و لذا ارزش مبادله نیز مقوله‌ای تاریخی و پدیدآمده در شرایطی است که محصولات به عنوان کالا تولید می‌شوند و تنها در این دوره خاص از حیات اقتصادی است که با ارزش مبادله مواجه ایم. در ابتدای این دوره‌ی تاریخی کالاها تنها به عنوان ارزش‌های مصرف در برابر هم قرار می‌گرفتند و نسبت مبادله‌ی آن‌ها متغیر، تصادفی و نیز اختیاری بود. در ابتدای این راه، برای آنکه یک ارزش مصرف به ارزش مبادله تبدیل شود، باید برای مالک خود از شکل ارزش مصرف خارج شود و به عبارت دیگر مالک آن شیء نیازی به مصرف مستقیم آن نداشته باشد و در مقابل، فرد «مستقل» دیگری هم دارای ارزش مصرف متفاوتی باشد که این شیء، برای او نیز از شکل ارزش مصرف خارج شده و به شکل مازاد نیاز وی در آید. در چنین وضعیتی مالکان اشیا گوناگون قادرند به مثابه دارندگان خصوصی و مستقل آن اشیا به مبادله آنها اقدام کنند. مبادله ابتدا در مرزهای یک جامعه‌ی اشتراکی و در ارتباط با جوامع اشتراکی دیگر انجام می‌گرفت و این عمل بدواً بین ساکنان مناطقی شکل گرفت که به لحاظ منابع طبیعی دارای محصولات متفاوتی بودند و این تمایز محصولات عامل محرک انسان‌ها به مبادله پایاپای بود و نه «میل طبیعی بشر به مبادله»؛ عامل تنوع، به حدی در ایجاد مبادله دارای اهمیت بود که در مناطقی که شرایط طبیعی یکنواختی داشتند، دادوستد به ندرت مشاهده می‌شد. (مندل، ۱۳۵۸: ۶۳)

کالاها در ابتدا با نسبت‌های کاملاً تصادفی و بر مبنای تمایل دارندگانشان مبادله می‌شدند و سپس در تکامل فرایند مناسبات کالایی و تکرار آن، در نسبت‌های معین و ثابت (بر حسب زمان، مکان، شرایط) مبادله شدند و بنابراین تنها در روند تکامل مناسبات مبتنی بر مبادله است که نسبت‌های کمی که اشیا با آنها مبادله می‌شوند نه به ذهن و تمایل طرفین بلکه به خود تولید وابسته می‌شوند.

در حقیقت کالاها از منظر مارکس، بنا بر «قانون ارزش» با یکدیگر مبادله می‌شوند یعنی یک کالا با کالای دیگر به تناسب ارزش خود یا میزان کاری که صرف تولید آن شده مبادله می‌شود؛ اگر برای تولید یک واحد از کالای A به X ساعت کار نیاز است و هر واحد از کالای B با صرف ۲X ساعت کار تولید می‌شود، هر واحد از کالای B با دو واحد از کالای A مبادله خواهد شد. برای شرح دقیق‌تر قانون ارزش توجه به دو مسأله زیر ضروری است:

اول. کار انفرادی و کار اجتماعی

اگر تولیدکنندگان مختلف، دو کالای یکسان را با صرف زمان‌های متفاوت تولید کنند، یعنی به عنوان مثال تولیدکننده‌ی اول به دلیل عدم مهارت یا استفاده از شیوه تولید قدیمی‌تر و... زمان بیشتری را صرف تولید هر واحد از کالای مذکور کند، صرف این زمان بیشتر به مفهوم ارزشمندتر بودن کالای وی به نسبت تولیدکننده دوم که همان کالا را در زمان کوتاه‌تر تولید می‌کند، نیست؛ ارزش یک کالا بر مبنای «زمان کار اجتماعاً لازم» محاسبه می‌شود.

«زمان کار اجتماعاً لازم»، زمانی است که برای تولید یک کالا در شرایط متعارف تولید و با میانگین مهارت و شدت کار متداول در یک جامعه معین لازم است. به بیان دیگر اگر برای یک کالا چندین تولیدکننده‌ی متفاوت وجود داشته باشد، بر اثر رقابت میان آنان برای فروش، تولیدکننده‌ای که با استفاده از مهارت بیشتر یا تکنیک و ابزار تولید پیشرفته‌تر موفق شده تا زمان کمتری را جهت تولید کالای خویش صرف کند، می‌تواند کالای خود را ارزان‌تر بفروشد و آن تولیدکننده‌ای که کالای خود را با صرف زمان بیشتر تولید کرده است، ناچار است بر اثر رقابت با تولیدکننده‌ی اول، کالای خود را به بهایی کمتر از مقدار ساعتی که به صورت انفرادی صرف کرده است، به فروش برساند.

بر اثر رقابت، جنبه‌های اجتماعی کار آشکار می‌شود و میانگین وزنی از کار لازم اجتماعی برای تولید هر کالای خاص پدید می‌آید و تمامی کارهای این تولیدکنندگان بر مبنای این میانگین اجتماعی سنجیده می‌شود مثلاً اگر در یک اجتماع معین اکثر تولیدکنندگان یک محصول، هر واحد آن محصول را در زمان T_{av} تولید کنند و برخی از تولیدکنندگان نیز به دلیل استفاده از تکنیک پیشرفته‌تر آن را در زمان کوتاه‌تر T_1 و برخی دیگر به علت استفاده از ماشین‌آلات قدیمی در زمان طولانی‌تر T_2 تولید کنند، میزان متوسط کار اجتماعاً لازم در حدود T_{av} خواهد بود و تولیدکنندگانی که هر واحد کالا را با صرف زمان بیشتر (T_2) تولید می‌کنند، ناچار به فروش آن با بهای T_{av} و در نتیجه متضرر شدن هستند و از سوی دیگر تولیدکنندگانی که هر واحد کالا را در زمانی کمتر از زمان میانگین تولید می‌کنند، می‌توانند به مدت محدودی از سود بیشتر بهره‌مند شوند و این مدت تا زمانی است که بخش عمده‌ای از تولیدکنندگان با ارتقای تکنیک تولید و... موفق شوند تا میانگین کار اجتماعاً لازم را از T_{av} به T_1 تقلیل دهند.

دوم. کار ساده و کار پیچیده

آیا میزان ارزش کار یک کارگر ساده و آموزش‌ندیده با یک کارگر ماهر یکسان است؟ می‌دانیم که برای تولید کالاهای گوناگون، میزان متفاوتی از مهارت و میزان آموزش لازم است و اگر ارزش کالاها صرفاً بر اساس زمان کار اجتماعاً لازم محاسبه شود، تفاوت در میزان مهارت تولیدکنندگان چگونه بروز می‌یابد؟

هر کار پیچیده عبارت است از ضربی از کار ساده و لذا هر واحد از کار پیچیده با کمیت بیشتری از کار ساده محاسبه می‌شود. این شیوه تبدیل و بیان کار پیچیده به کار ساده، از سوی برخی منتقدان نظریه‌ی ارزش مورد اعتراض قرار گرفته است و برخی از آنان این شیوه‌ی حل مساله را مستلزم استدلال دوری (دور باطل) دانسته اند زیرا از دید این دسته از منتقدان - نظیر برنشتاین (میک، ۱۳۵۸: ۲۲۸) - تولید ارزش بیشتر، توسط یک واحد کار پیچیده در مقایسه با یک واحد کار ساده، از طریق بررسی ارزش محصول دو نوع کار و در نتیجه مزد دریافتی کارگر ماهر و کارگر ساده صورت می‌گیرد و بنابراین، این شیوه استدلال دایره‌وار مردود است اما برای نشان‌دادن بطلان این نظر کافی است تا نشان داده شود که ارزش کار پیچیده نه بر مبنای ارزش متفاوت محصولات دو نوع کار بلکه بر مبنای چگونگی تحصیل مهارت لازم برای انجام کار پیچیده محاسبه شده است: مهارت لازم برای انجام یک کار پیچیده یا اکتسابی است یا مربوط به استعدادهای روانی و جسمانی یک فرد است و یا ترکیبی از هر دو مورد، لذا به بررسی موارد مذکور می‌پردازیم:

مهارت اکتسابی

به عنوان نمونه اگر یک کارگر برای آموزش انجام کاری نیاز به T ساعت کار داشته باشد (شامل کار خود فرد آموزش‌گیرنده و نیز مربیان) و مدت زمان عمر کاری یک کارگر P باشد، آنگاه خواهیم داشت:

ارزش هر ساعت کار فرد آموزش‌ندیده (کار ساده):

$$P/P = 1$$

ارزش هر ساعت کار فرد آموزش‌دیده (کار پیچیده):

$$(P+T)/P = 1+T/P$$

لذا ارزش هر ساعت کار فرد آموزش‌دیده T/P بیش از ارزش هر ساعت کار ساده خواهد بود.

استعداد ذاتی

اگر تفاوت مهارت دو کارگر به استعدادهای فیزیکی یا ذهنی مربوط باشد و این توانایی موردی عمومی و مستقل از رشته تولیدی خاص باشد (نظیر هوش یا قدرت بدنی) آنگاه می‌توان با انتقال دو کارگر به یک رشته مشترک تفاوت کارایی آنها را بر حسب مفاهیم فیزیکی سنجید. اما در جهان واقعی افراد متعددی وجود دارند که استعداد آنها تنها در زمینه خاصی است و نمی‌توان با انتقال وی به یک رشته تولیدی دیگر آن را اندازه گرفت (نظیر خوانندگان، ورزشکاران حرفه‌ای و...) اما اگرچه این موارد افراد متعددی را شامل می‌شوند اما قابلیت تولیدشان در مقایسه با کل تولید به هیچ وجه قابل مقایسه نیست و تنها استثنایی بر قاعده محسوب می‌شوند. از سوی دیگر سطح متوسط توانایی و استعداد طبیعی در هر رشته خاص تقریباً یکسان است و لذا تفاوت در میانگین متوسط مهارت لازم یک رشته تولیدی را در مقایسه با سایر رشته‌ها می‌توان با تقریب مناسبی تنها نتیجه تفاوت در آموزش فرض کرد.

پیش از ادامه بحث ذکر این نکته ضروری است که طرح مسأله ارزش به شیوه‌ای که در بالا بیان شد، در سطح بالایی از تجرید صورت گرفته است؛ کالاها در جهان واقعی لزوماً بر مبنای ارزش خود مبادله نمی‌شوند و عواملی چون عرضه و

تقاضا، نرخ عمومی سود، هزینه تولید و... بر «قیمت» آنها تأثیرگذار است که مارکس در مجلد سوم سرمایه به آن پرداخته است.

برهان اول؛ اثبات منطقی (Logical Proof)

مارکس برای اثبات نظریه‌ی ارزش خود از یک شیوه منطقی با قدرت تبیینی بالا استفاده می‌کند: کالاها قابل مبادله با یکدیگرند یعنی به عنوان نمونه، X واحد از کالای a با y واحد از کالای b و یا Z واحد از کالای c و... قابل مبادله است، به بیان دیگر ارزش‌های مصرفی گوناگون با نسبت‌های مختلف قابل تحویل به یکدیگرند، پس یک کالای خاص دارای ارزش‌های مبادله متعدد است و در مقابل نیز آن ارزش‌های مبادله متعدد، ارزش مبادله آن کالای ویژه اند و در نتیجه خود با همان نسبت‌ها قابل معاوضه با هم هستند:

اگر X واحد از کالای a $y = a$ واحد از کالای b

و اگر X واحد از کالای a $Z = a$ واحد از کالای c

در نتیجه: Z واحد از کالای c $y = c$ واحد از کالای b

نتیجه دیگری که از بحث بالا به دست می‌آید آن است که ارزش مبادله تنها نمود یک عامل دیگر است یا به عبارت دیگر، عامل مشترکی در سه کالای فوق وجود دارد که X واحد از کالای a و y واحد از کالای b و Z واحد از کالای c ، به میزان یکسانی از این عامل مشترک بهره‌مند هستند و البته واضح است که این عامل مشترک قاعدتاً نباید ارتباطی با ارزش مصرف کالاها یا در حقیقت خواص فیزیکی، شیمیایی و... آن‌ها داشته باشد زیرا تنها در تجرید از مجموعه این خواص کالاهاست که رابطه مبادله بین آنها شکل می‌گیرد. مارکس برای تشریح بیشتر این موضوع نحوه محاسبه مساحت چندضلعی‌ها را در هندسه مسطحه مثال می‌زند که ابتدا چندضلعی را به چند مثلث افراز می‌کنند اما برای محاسبه مساحت مثلث‌ها از شیوه‌ای ظاهراً متفاوت بهره می‌گیرند یعنی حاصل ضرب نصف قاعده در ارتفاع و به همین نحو ارزش‌های مبادله نیز باید به عنصری مشترک تحویل شوند که در تمامی آنها با مقادیر متفاوت موجود باشد. (مارکس، ۱۳۹۴: ۶۷)

در حقیقت ارزش‌های مصرفی کالاهای گوناگون نشانگر اختلافات کیفی آنها هستند و دقیقاً به دلیل همین اختلافات است که صاحبان آنها اقدام به مبادله آنها می‌کنند زیرا «هیچ کس گندم را با گندم مبادله نمی‌کند» اما ارزش مبادله یکسان میزان واحدهای مختلف از کالاهای گوناگون، بیان‌کننده یکسان‌بودن کمیت آن عامل مشترک در واحدهای مشخص کالاهای مبادله‌شده است. با تجرید و کنارگذاشتن ارزش مصرف کالاها، آن عامل مشترک عیان می‌شود؛ تمامی این محصولات فرآورده‌های کار آدمی هستند و در حقیقت فرآورده‌های انواع گوناگون کار آدمی، که منجر به ایجاد خواص مختلف و متفاوت این محصولات شده است اما اگر ما ارزش مصرف کالاها را کنار گذاشتیم، این عمل به آن معنی است که عوامل پدیدآورنده آنها را نیز تجرید کرده‌ایم یعنی دیگر با فلان کار ویژه که محصول کار متمایز فلان رشته خاص تولیدی است، مواجه نیستیم بلکه تمام اشکال ویژه و انضمامی کار را کنار گذاشته و تنها با کار مجرد، کار ساده و بی‌تمایز انسان مواجهیم یعنی تنها با مصرف نیروی کار انسان بدون توجه به اشکال و تمایزات انضمامی آن.

به واقع این تجرید از شکل خاص کار انسانی، بیانگر آن است که در میزان متفاوت کالاهای گوناگونی که با هم قابل مبادله اند، میزان یکسانی از کار انسانی نهفته و یا نیروی کار یکسانی برای تولید آنها مصرف شده است.

در این جا ما با دو مفهوم «کار مجرد» و «کار انضمامی» روبه‌رو هستیم: کار انضمامی، شکل ویژه و متمایز کار است که عامل پدیدآوردن خواص گوناگون هر محصول است و در حقیقت این کار انضمامی است که خالق ارزش مصرف است و در مقابل، کار مجرد یا مصرف نیروی کار انسانی در شکل خالص خود، موجد ارزش و نیز شکل پدیداری آن یعنی «ارزش مبادله» است.

مارکس بدین گونه اثبات می‌کند که آنچه موجب می‌شود تا بتوانیم مقادیر گوناگون کالاهای مختلف را با یکدیگر برابر بدانیم، وجود یک عامل مشترک است که همانا مصرف مقدار برابر نیروی کار انسان در فرآیند تولید آنهاست. اما استدلال مارکس به گفته ارنست مندل، دشوار انتزاعی و حداقل مسأله‌برانگیز است (مندل، ۱۳۸۶: ۵۶): دیدیم که در ساختمان منطقی استدلال مارکس نکته کلیدی، وجود عامل مشترکی بود که بر مبنای آن میزان کالاها در مبادله مورد سنجش قرار می‌گرفت و مارکس معتقد بود که این عامل «مصرف نیروی کار» است اما آیا تنها عامل مشترک بین کالاها گوناگون، مصرف نیروی کار انسانی است؟ بوهم باروک به عنوان یکی از جدی‌ترین منتقدین مارکس بر این نکته اساسی انگشت می‌نهد که کالاها دارای صفات مشترک دیگری نیز هستند و آنچه که مارکس بیان کرده تنها حاصل آشفتگی نظری در «تجرید از ارزش مصرف و تجرید از اشکال ویژه‌ای است که ارزش مصرف خود را در آنها می‌نمایاند» (میک، ۱۳۵۸: ۲۱۲ و ۲۱۳). به بیان دیگر یکی از نقایص استدلال مارکس از منظر منتقدینی چون باروک آن است مارکس از بین عوامل مشترک مختلف، یکی را به دلخواه برگزیده است و شرایط مورد نظر مارکس بر سایر صفات مشترک نیز بار می‌شود؛ کالاها علاوه بر «وزن»، «حجم» و «محصول کار بودن»، دارای ارزش مصرف هستند، تمامی کالاها دارای ارزش مبادله اند، تمام آنها ایجادکننده مطلوبیت هستند و همگی کم‌یاب اند و ...

اما آیا مارکس از وجود صفات مشترک دیگری در کالاها آگاه نبود؟ آیا انتخاب «محصول کار بودن» به عنوان عنصر مشترک و نادیده‌گرفتن سایر عناصر مشترک، انتخابی دلخواهی از سوی مارکس بود؟ واقعیت این است که مارکس در تجرید خود از ارزش مصرف، تمامی خصوصیات و صفات طبیعی کالا را حذف کرده بود؛ کالاها جدا از اشکال طبیعی خود و بدون در نظر گرفتن نوع خاص نیازهایی که به واسطه نقش خود به عنوان ارزش مصرف، آنها را برآورده می‌کنند، در مقادیر مشخص با هم برابر و با هم قابل تعویض هستند و این امکان جابه‌جایی ناشی از همانندی آنها در صفتی ویژه است اما این صفت ویژه مشترک باید بتواند به صورت کمی بیان شود یعنی کالا اگرچه محتوی آن صفت است، باید بتواند از آن متمایز نیز باشد. مارکس در عبارت مناقشه‌برانگیز خود که در آن بیان می‌کند که با حذف ارزش‌های مصرف تنها صفت مشترک «محصول کار بودن» باقی می‌ماند، در حقیقت آن دسته از صفاتی را در نظر می‌گیرد که علاوه بر آنکه «درون» کالا هستند، از آن متمایز نیز هستند و در صورت حذف عوامل فیزیکی و شیمیایی، تنها عامل مشترکی که دارای این خصوصیات است، «محصول کار بودن» است. آن چه درک استدلال مارکس را تا این حد دشوار می‌سازد، عدم توجه منتقدین به شرایط اساسی است که مارکس نظریه ارزش خود را بر آنها استوار کرده است.

مارکس در ابتدای استدلال خود تأکید می‌کند که اگرچه ارزش مصرف صرفاً به صورت نسبی بیان می‌شود اما تفاوت دو ارزش مبادله (ارزش‌های نسبی) و یا میزان تغییر در یک ارزش مبادله خاص، یک شکل «مطلق» است. مفهوم چنین درکی از مسأله آن است که صفات مشترکی را که ذاتی یا پیوسته به کالا است باید به صورت گوهر ارزش در نظر گرفت و نیز این صفت را باید بتوان به صورت کمی بیان کرد یعنی در عین آنکه جزیی از کالا است، باید بتواند از آن جدا شود و پس از حذف صفات فیزیکی و شیمیایی (نظیر وزن و حجم و...) تنها ویژگی مشترکی که دارای چنینی خصایصی است «محصول کار بودن» است و نه سایر موارد مشترک نظیر مطلوبیت یا کمیابی.

برهان دوم : اثبات تحلیلی (Analytical Proof)

شیوه دوم برای اثبات اعتبار نظریه مارکسیستی ارزش از طریق تجزیه قیمت کالا به عناصر سازنده آن انجام می‌گیرد. فاکتورهایی نظیر هزینه استهلاک ساختمان و ماشین آلات، مواد خام، مواد کمکی، دستمزد، سود، اجاره‌بها و... عناصر سازنده قیمت هر کالا هستند. از مجموعه عوامل پیش گفته، دو فاکتور دستمزد و سود، مستقیماً ناشی از مصرف نیروی کار هستند و قیمت مواد خام و کمکی و استهلاک و... را نیز می‌توان طی روندی مشابه به عناصر سازنده فروکاست. به عنوان نمونه استهلاک ماشین‌آلات بخشی از قیمت ماشین است که طی یک دوره تولید به محصولات نهایی منتقل می‌شود و لذا می‌تواند بر حسب قیمت کل ماشین و طول عمر مفید آن محاسبه شود که قیمت خود ماشین نیز مانند هر کالای دیگر از فاکتورهای مذکور تشکیل شده است و با تجزیه مداوم تک‌تک فاکتورهای سازنده، مشاهده می‌شود که در نهایت تمام هزینه‌ها به کار ساده انسانی تقلیل می‌یابند.

مثال ساده زیر که از کتاب **اصول علم اقتصاد** تألیف زنده‌یاد عبدالحسین نوشین (نوشین، ۲۵۳۶: ۲۲ و ۲۳) انتخاب شده است، می‌تواند گویای چگونگی این فرآیند باشد: خیاطی را در نظر می‌گیریم که لباس‌هایی را که خود تولید کرده شخصاً به فروش می‌رساند، وی مخارج تهیه یک دست لباس را به شرح ذیل محاسبه می‌کند:

ردیف	شرح هزینه	مبلغ	واحد
۱	پارچه	۸۰۰	ریال
۲	آستر - دکمه - نخ و ...	۱۰۰	ریال
۳	استهلاک چرخ خیاطی - اجاره بها و ...	۵۰	ریال
۴	روشنایی - سوخت و ...	۵۰	ریال
۵	مزد خیاط	۳۰۰	ریال
	جمع کل	۱۳۰۰	ریال

در محاسبه بهای یک دست لباس، قیمت هزینه‌های غیر مزدی (مجموع هزینه‌های پارچه، آستر، استهلاک و...) نسبت $۱۰۰/۱۳۰۰$ را داراست و هزینه مزدی به نسبت $۳۰۰/۱۳۰۰$ است.

حال ملاحظه کنیم که بهای پارچه و سایر اجناس در هزینه‌های غیر مزدی چگونه محاسبه شده است. مثلاً بهای پارچه شامل هزینه مواد اولیه (پشم) و هزینه نیروی کار برای تبدیل آن به پارچه است فرض کنیم بهای مواد اولیه ۵۰۰ ریال باشد و ۳۰۰ ریال دیگر مربوط به هزینه مزدی باشد، حال باید ببینیم هزینه مربوط به پشم چگونه محاسبه شده است؟ بهای پشم، شامل هزینه کار انسان (برای چیدن پشم) و مواد اولیه (بهای گوسفند منهای استخوان‌ها و گوشت و پوست و...) است و بهای گوسفند نیز شامل هزینه کار انسان (پرورش دهنده گوسفند) و هزینه‌های مربوط به علوفه و... است. اگر شیوه تفکیک هزینه‌ها را به همین شکل درباره هر کدام از فاکتورهای سازنده قیمت ادامه دهیم، نهایتاً به جایی می‌رسیم که چیز دیگری غیر از کار انسان و مواد اولیه که در طبیعت وجود دارند، باقی نمی‌ماند و مادامی که کار انسان نتواند آن مواد را استخراج یا آماده بهره‌برداری کند نمی‌تواند در مخارج تولید محاسبه شوند.

برهان سوم: اثبات تقلیل به امر پوچ (Proof by reduction to the absurd)

این برهان که به گفته ارنست مندل یکی از دقیق‌ترین و مدرن‌ترین برهان‌های موجود برای اثبات نظریه ارزش مارکس است (مندل، ۱۳۸۶: ۵۷) به شرح ذیل بیان می‌شود:

آن میزان پیشرفت و سطح تکامل بالایی را در یک جامعه تصور کنید که از طریق اتوماسیون و استفاده از انواع ماشین‌های هوشمند، کار انسان به طور کامل از فرآیند تولید و خدمات و در تمام شاخه‌ها حذف شده و مطابق روایت **عهد عتیق**، نفرین خداوند مبنی بر محکومیت انسان به خوردن نان روزانه از دسترنج خویش به پایان آمده باشد. توجه به این نکته حایز اهمیت است که ما درباره مرحله گذار به چنین سطحی سخن نمی‌گوییم؛ مرحله گذار که برخی از کارها یا حتی بخش عمده‌ای از آنها به ماشین محول شده است، مورد نظر ما نیست زیرا در چنین جامعه‌ای مالکان ابزار تولید در برخی شاخه‌ها از استخدام کارگران امتناع می‌کنند زیرا سود حاصل از آن در مقایسه با سود کسب‌شده از طریق به‌کارگیری ماشین کمتر است ولی در عین حال استخدام نیروی انسانی کماکان سودآور است. در شرایطی که کار نیروی انسانی از تمامی شاخه‌های تولید و خدمات به صورت کامل حذف شود، آنچه رخ می‌دهد تولید انبوه کالاهایی است که خریداری ندارند زیرا افراد درآمدی ندارند!

در چنین جامعه‌ای کالاها فاقد «ارزش» خواهند بود زیرا خریداری وجود ندارد و در چنین وضعی توزیع کالاها، به صورت فروش نخواهد بود و اصولاً فروش کالا به دلیل تولید انبوه ماشینی و نبود خریدار کاملاً پوچ و بی‌معنی است. چنین شرایطی به مفهوم حذف «ارزش» به دلیل حذف نیروی کار انسانی خواهد بود.

به بیان دیگر در این شیوه استدلال نشان داده می‌شود که با حذف نیروی کار انسانی اصولاً ارزشی در کار نخواهد بود و اما نکته دیگری که در این شیوه استدلال جالب توجه است، آن است که در صورت به‌وجود آمدن چنین سطح بالایی از تکامل فنی، دگرگونی مناسبات اقتصادی جامعه گریزناپذیر خواهد بود؛ دگرگونی‌هایی که حتی در دوران گذار به چنین سطحی از پیشرفت تکنیکی نیز نیاز روزافزونشان محسوس است؛ بحران بی‌کاری به صورت فزاینده و در نتیجه خودکارشدن فرآیند تولید که به صورت گسترده شاهد آن هستیم، مسلماً نمی‌تواند از طریق ایجاد مشاغل جدید در حوزه‌های نو جبران شود و قطعاً کاهش مداوم ساعات کار با مزد ثابت برای جذب افراد بیشتر نیز راه حلی همیشگی نیست، بی‌تردید در وضعیتی که کار انسان به طور کامل از فرآیند تولید حذف شود، مسکن‌هایی چون پرداخت بیمه بیکاری که به صورت موقت و در دوران بحران‌های ادواری تجویز می‌شوند، نمی‌توانند در حل بحران بیکاری ساختاری جدید که به دلیل جایگزینی کامل ماشین با نیروی کار انسان رخ می‌دهد، نقش داشته باشد و تنها راه حل واقعی مسأله عبارت است از برقراری مناسبات نوین اقتصادی که بی‌شک با حذف حق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید همراه خواهد بود.

منابع:

— اسمیت، آدام (۱۳۵۷)؛ *ثروت ملل*؛ ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده؛ انتشارات پیام
— جوانشیر، ف. م. (۱۳۵۷)؛ *اقتصاد سیاسی شیوه تولید سرمایه‌داری*؛ انتشارات حزب توده ایران

- سوئیزی، پل (۱۳۵۸)؛ نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری؛ ترجمه حسن ماسالی؛ انتشارات تکاپو
- مارکس، کارل (۱۳۹۴)؛ سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی مجلد اول؛ ترجمه حسن مرتضوی؛ انتشارات لاهیتا
- مندل، ارنست (۱۳۵۸)؛ تئوری مارکسیستی اقتصاد مجلد اول؛ ترجمه مرتضی سیاهپوش؛ چاپ کاویان
- مندل، ارنست (۱۳۸۶)؛ اقتصاد سیاسی؛ ترجمه کمال خالق پناه؛ نشر گل‌آذین
- میک، رونالد (۱۳۵۸)؛ پژوهشی در نظریه ارزش - کار؛ ترجمه م. سوداگر؛ موسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پازند
- نوشین، عبدالحسین (۲۵۳۶)؛ اصول علم اقتصاد؛ نشر نوپا
- نیکی‌تین، پ (۱۳۸۷)؛ مبانی اقتصاد سیاسی؛ ترجمه ناصر زرافشان؛ انتشارات آگاه